

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

در جلسه گذشته، تحلیل نهایی محقق اصفهانی (أعلى الله مقامه) در باب واجب کفایی بر اساس مبنای «لزوم مکلف بالخصوص در هر تکلیف» تبیین شد. او پس از ردّ چهار احتمال در تعیین مکلف واجب کفایی (الواحد المعین، الواحد المردّد، صرف الوجود، المجموع من حيث المجموع)، تنها صورت معقول را این می‌داند که حکم وجوب بر جمیع مکلفین جعل شده و به عدد آنان «منحل» گردد. بر این مبنا، تعدد امتثال و عصیان و ثواب و عقاب، مانند واجب عینی کاملاً قابل فهم است. اشکال فقط در این است که چگونه با فعل بعض، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود. حلّ این اشکال نزد او بر «وحدت غرض» استوار است. در واجب کفایی، غرض شارع یا ذاتاً واحد است (مانند دفن میت)، یا وجود واحد لزومی از سنخی خاص (مانند یک نماز میت). نسبت این غرض واحد به همه مکلفین بالسویه است. اختصاص یک فرد معین به تحصیل آن، بلا مخصّص، و فرض «مکلف مردّد» یا «مجموع بما هو مجموع» محال است. پس ناچار باید وجوب بر همه افراد جعل شود، ولی چون غرض با فعل هر یک حاصل می‌شود، پس از تحقق غرض، وجوب دیگران از فعلیت می‌افتد و ترک آنان معاقب نیست. «جواز ترک» فرع سقوط غرض و بعث است، نه جعل ترخیص مستقل. بر این تحلیل، سه حالت اصلی واجب کفایی روشن می‌شود: اگر همگان فعل را انجام دهند، همگی ممتثل و مستحق ثواب‌اند؛ اگر همگان ترک کنند، همگی عاصی و مستحق عقاب‌اند؛ و اگر بعض انجام دهند و بعض ترک کنند، با فعل بعض، غرض حاصل و تکلیف دیگران ساقط می‌شود. محقق اصفهانی در عین نقد تمثیل «توارد العلل المتعدده علی معلول واحد» در کلام آخوند خراسانی، نشان می‌دهد که بدون آن تمثیل نیز، با انحلال حکم و وحدت غرض، ساختار واجب کفایی به خوبی تبیین می‌شود. تنها در موارد اشتراک حقیقی در فعل واحد (مانند دفن میت به‌طور جمعی) از حیث دقّت در صدق عنوان «امتثال» بر تک تک شرکا اشکالی تحلیلی باقی می‌ماند که او آن را با سقوط امر به واسطه حصول غرض و استحقاق مدح و ثبوت برای همگان جمع می‌کند.

بررسی مبنایی «نیاز حکم به مکلف»

بحث از ماهیت واجب کفایی، ذیل «احتمالات خمسه» ای صورت‌بندی می‌شود که محقق اصفهانی ترسیم نموده‌اند. محور اصلی این چارچوب، تحلیل رابطه‌ی میان خطاب شرعی و مکلف در این نوع از تکالیف است. در این میان، دیدگاهی که از سوی محقق اصفهانی و سپس بسیاری از اصولیان متأخر، همچون آیت‌الله خوئی، پی‌گیری شده، مبتنی بر یک اصل کلیدی است: هر حکم تکلیفی، افزون بر نیاز به یک متعلق (مثل نماز یا روزه)، نیازمند یک موضوع نیز هست که همان «مکلف» است. به عبارت دیگر، حقیقت انشاء یا حکم شرعی، بدون لحاظ کردن طرفی که تکلیف بر عهده‌ی او قرار می‌گیرد، قابل تحقق نیست.

این ادعا، بنیاد تحلیل ایشان از واجب کفایی قرار گرفته است. در مقابل، با اتکاء بر نظریات دیگری مانند مبنای «خطابات قانونیه» امام خمینی (ره) می‌توان این پیش‌فرض را به چالش کشید. بنابراین، تحریر دقیق محل نزاع این است که آیا ضرورت عقلی امتثال مکلف، ایجاب می‌کند که در ذات حقیقت انشاء و ماهیت حکم، مکلف به عنوان «موضوع» یا «مخاطب» ضرورتاً لحاظ شده باشد؟ یا آنکه می‌توان حکم را به گونه‌ای تصور کرد که متوجه صرف فعل باشد، و الزام مکلف به انجام امری مستفاد از قرائن و حکم عقل در مقام امتثال باشد؟ روشن است که پاسخ به این پرسش، در تبیین ماهیت متفاوت واجب کفایی و

تمایز آن از واجب عینی، نقشی اساسی خواهد داشت.

تبیین و نقد ادله‌ی قول مشهور (نیاز ذاتی حکم به مکلف)

دلیل اصلی قائلان به ضرورت ذاتی مکلف در حکم، بر این مبنا استوار است که حقیقت حکم یا انشاء - فارغ از اختلاف‌نظرها در تعریف آن - یک امر نسبی و اضافی است و هر نسبت اضافی، بالضروره نیازمند طرفین خود است. بر این اساس، همان‌گونه که حکم بدون متعلق (فعل) معنا ندارد، بدون موضوع (فاعلِ مورد خطاب) نیز محال است. محقق خوئی این استدلال را به تفصیل و بر طبق تمامی مبانی چهارگانه‌ی مشهور در باب حقیقت حکم، تقریر نموده‌اند. عبارت ایشان در «محاضرات» [1] گویای این دیدگاه است:

لا يخفى ان الأمر الوارد من قبل الشرع كما انه بحاجة إلى المتعلق، كذلك هو بحاجة إلى الموضوع، فكما انه لا يمكن تحققه و وجوده بدون الأول، فكذلك لا يمكن بدون الثاني، و لا فرق في ذلك بين وجهة نظر و وجهة نظر آخر... على جميع هذه التقادير حاجة إلى الموضوع كحاجته إلى المتعلق.

از نظر محقق خوئی، روشن است که امر صادرشده از سوی شرع، همان‌گونه که نیازمند متعلق است، به موضوع نیز نیاز دارد. پس همان‌طور که تحقق و وجود آن بدون اولی (متعلق) ممکن نیست، بدون دومی (موضوع) نیز ممکن نیست. و در این امر، فرقی میان یک دیدگاه و دیدگاه دیگر نیست... بر طبق تمامی این تقریرها [مبانی چهارگانه]، حکم نیاز به موضوع دارد همان‌گونه که به متعلق نیازمند است.

اشکال مبنایی بر این استدلال

اشکال اصلی بر این دلیل، ناشی از خلط میان دو مقام کاملاً متمایز است: مقام انشاء و خطاب، و مقام امتثال و اجرا. قائلین، لازمه‌ی عقلی مقام دوم (که لزوم انجام فعل بر مکلف است) را به مقام اول (ذات حقیقت حکم) سرایت داده و آن را جزء ماهیت انشاء دانسته‌اند.

در مقام انشاء، مولا می‌تواند صرفاً «مطلوبیت» یا «واجب بودن» یک فعل را اعلام کند، بی‌آنکه در این اعلام، فاعل خاصی را به طور مستقیم خطاب قرار دهد یا او را جزء ذات این اعتبار قرار دهد. مثال روشن در این زمینه، اراده یا طلبِ صرفِ یک شیء است، مانند اینکه شخصی بگوید: «من آب می‌خواهم». در این بیان، طلب یا اراده، متوجه «حصول آب» است، بدون اینکه فاعل آوردن آب، جزء محتوای این طلب یا اراده باشد. اینکه چه کسی باید این آب را بیاورد، مسئله‌ای است که عقل در مقام امتثال و اجرا، با توجه به قرائن تشخیص می‌دهد، نه آنکه در مقام انشاء و اعلام طلب، فاعل معین شده باشد. بر این اساس، لزوم عقلی انجام فعل بر عهده‌ی مکلف، مستفاد از قرائن و حکم عقل در مرحله‌ی پس از انشاء است، نه جزء ذات و ماهیت خود انشاء. بنابراین، ادعای ضرورت ذاتی لحاظ مکلف در حقیقت حکم، تمام نیست.

بررسی تفصیلی مبانی چهارگانه‌ی حقیقت حکم در پرتو نقد فوق

آیت‌الله خوئی برای تأیید ادعای خویش، آن را بر طبق چهار مبنا‌ی معروف در باب حقیقت حکم مورد بررسی قرار داده‌اند. نقد عمومی مذکور، در هر یک از این موارد نیز جاری است:

مبنای اول: حکم به معنای اراده‌ی تشریعی

محقق خوئی در تقریر حکم به معنای اول می‌فرماید:

أما على الأول فواضح، و ذلك لأن الإرادة لا توجد في أفق النفس بدون المتعلق... فالمتعلق إذا كان فعل نفسه فهي توجب تحريك عضلاته نحوه، و ان كان فعل غيره فلا محالة يكون المراد منه ذلك الغير، بمعنى ان المولى أراد صدور هذا الفعل منه في الخارج.

اگر حکم را به معنای اراده‌ی تشریعی بدانیم، اراده بدون متعلق ممکن نیست. اگر متعلق، فعل خود مرید باشد، به تحرک عضلات خود او می‌انجامد و اگر فعل غیر باشد، ناچار مراد، همان غیر (مکلف) است که فعل از او صادر می‌شود. اما اشکال اینجاست که این استدلال، صرف «اراده‌ی صدور فعل» را با «اراده‌ی صدور فعل از شخص معین» یکی گرفته است. مولا می‌تواند صرفاً «وجوب نماز» یا «مطلوبیت دفن میت» را اراده کند، بی‌آنکه در این اراده، شخص خاصی به عنوان فاعل، قید شده باشد. تعیین فاعل، به عهده‌ی مقام امتثال است.

مبنای دوم: حکم به معنای طلب انشائی

در ارتباط با معنای دوم، محقق خوئی می‌نویسد:
أما على الثاني فائضاً كذلك، ضرورة ان الطلب كما لا يمكن وجوده بدون المطلوب، كذلك لا يمكن وجوده بدون المطلوب منه، لأنه في الحقيقة نسبة بينهما و هذا واضح.

بنا بر مبنای دوم در حقیقت حکم، طلب، بدون «مطلوب» (فعل) و بدون «مطلوب من» (کسی که فعل از او خواسته شده) ممکن نیست؛ زیرا در حقیقت، نسبتی میان این دو است. در پاسخ می‌گوییم: نسبتی که در طلب برقرار می‌شود، میان «طالب» و «مطلوب» است. اما «مطلوب من» همان فاعل است که لازمی تحقق خارجی مطلوب است، نه جزء ذات رابطه‌ی طلب. مولا اعلام می‌کند: «نماز، مطلوب من است». اینکه چه کسی باید این مطلوب را محقق کند، پرسشی است که در مرحله‌ی بعد مطرح می‌شود.

مبنای سوم: حکم به معنای بعث و تحریک

محقق خوئی می‌فرماید:
أما على الثالث فلان البعث نحو شيء لا يمكن ان يوجد بدون بعث أحد نحوه و التحريك نحو فعل لا يمكن ان يتحقق بدون متحرك، ضرورة ان التحريك لا بد فيه من محرك و متحرك و ما إليه الحركة من دون فرق في ذلك بين ان تكون الحركة حركة خارجية و ان تكون اعتبارية.

طبق معنای سوم در حقیقت حکم، بعث به سوی چیزی بدون «مبعوث» (کسی که به سوی آن برانگیخته شود) ممکن نیست و تحریک بدون «متحرک» محقق نمی‌شود، چه حرکت، خارجی باشد و چه اعتباری. مناقشه در این است که این قیاس، مع الفارق است. در تحریک و حرکت خارجی، وجود متحرک، جزء ذاتی و علت محدثه‌ی حرکت است. اما در تحریک اعتباری (که در واقع یک اعتبار است نه یک کنش تکوینی و واقعی)، چنین ضرورتی جاری نیست. اساساً بر مبنای خطابات قانونیه (که بعداً می‌آید)، نفس بحث از «بعث و تحریک» به عنوان ماهیت حکم، منتفی است.

مبنای چهارم: حکم به معنای اعتبار بر ذمه‌ی المكلف

آقای خوئی در مورد معنای چهارم از حکم چنین می‌گوید:
أما على الرابع فائضاً الأمر كذلك، لما عرفت من ان معنى الأمر هو اعتبار الفعل علي ذمة المكلف و إبرازه في الخارج بمبرز. و من المعلوم انه كما لا يمكن ان يتحقق في الخارج بدون متعلق، كذلك لا يمكن ان يتحقق بدون فرض وجود المكلف فيه.

حقیقت حکم طبق مبنای چهارم، اعتبار فعل بر ذمه‌ی مکلف و ابراز آن در خارج به وسیله‌ی مبرز (مانند صیغه) است. و روشن است که همان‌طور که این اعتبار بدون متعلق محقق نمی‌شود، بدون فرض وجود مکلف نیز تحقق نمی‌یابد. نقد وارد بر این بیان آن است که قید «علی ذمه‌ی المكلف» خود بخشی از ادعاست و نه جزء بدیهی مفهوم اعتبار. مولا می‌تواند صرفاً «وجوب» را برای نماز اعتبار کند. اینکه این وجوب، تکلیفی است که بر عهده‌ی کسی قرار می‌گیرد، از لواحق و نتایج این اعتبار است، نه جزء ذات آن. بر مبنای خطابات قانونیه، این قید اساساً زائد است.

در نتیجه، بررسی تفصیلی مبانی چهارگانه نشان می‌دهد که استدلال مشهور بر ضرورت ذاتی مکلف در حکم، بر خلط مقام انشاء با مقام امتثال استوار بوده و در هر یک از تقریرها، یا مصادره به مطلوب است (مانند مبانی چهارم) یا قیاس مع الفارق (مانند مبانی سوم). بنابراین، اصل ادعا ثابت نمی‌ماند و راه برای تحلیل دیگری از رابطه‌ی حکم و مکلف باز می‌شود.

تبیین مبنا و لوازم «خطابات قانونیه» به عنوان نظریه‌ی جایگزین

با تضعیف استدلال قائلین به نیاز ذاتی حکم به مکلف، این پرسش مطرح می‌شود که نظریه‌ای که بتواند رابطه‌ی حکم شرعی با مکلفین را به نحوی صحیح و خالی از اشکال تبیین کند، چیست؟ در اینجا، مبانی «خطابات قانونیه» که از سوی امام خمینی (ره) ارائه شده، به عنوان یک نظریه‌ی جامع و جایگزین مطرح می‌گردد.

هسته‌ی مرکزی این نظریه آن است که شارع مقدس در مقام بیان احکام، در صدد جعل قوانین کلی و عام است، نه خطاب شخصی و مستقیم به افراد مشخص. به تعبیر دقیق‌تر، آنچه از ناحیه‌ی شارع صادر می‌شود، یک وضعیت حقوقی-تکلیفی کلی است که مانند قوانین موضوعه در نظام‌های حقوقی، برای جامعه‌ی مخاطبان تشریع شده است. از این رو، تعبیر «خطاب» - اگر به معنای مخاطبه‌ی مستقیم و شخصی باشد - اصلاً بر این مقام صدق نمی‌کند؛ بلکه حقیقت آن، «جعل قانون» است. امام خمینی (ره) بر این اساس، نظریه‌ی «انحلال خطاب» به تعداد مکلفین را - که برای حل مشکل تکلیف غایب و حاضر و تعدد مکلفین در وجوب عینی توسط مشهور مطرح شده بود - به کلی انکار کردند؛ زیرا انحلال، مستلزم تعدد انشاء است در حالی که جعل قانون، واحد است. [2]

لوازم و نتایج مهم این نظریه

رفع ضرورت مخاطب معین در ذات حکم: از آنجا که حکم، یک قانون کلی است، نیازی ندارد که در لحظه‌ی جعل، مخاطبینی خاص (حاضر، غایب یا معدوم) در ذهن شارع حاضر باشند. قانون، برای تمام کسانی که در قلمرو آن قرار می‌گیرند، حاکم است.

حل اشکالات قدیمی: مشکلاتی مانند «قبح خطاب غایب» یا «امتناع خطاب معدوم» که در کتب اصولی مطرح بود، با این نظریه اساساً منتفی می‌شوند؛ زیرا اصلاً خطاب شخصی در کار نیست.

تفسیر آیات خطابیه: حتی آیاتی که به صورت خطاب (مانند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا») صادر شده‌اند، در چارچوب این نظریه، نه به عنوان خطاب شخصی به مؤمنان زمان نزول، بلکه به عنوان بیانی تشریفاتی برای اعلام یک حکم کلی تفسیر می‌شوند. بر این اساس، دلالت این احکام، عام است و شامل تمام مکلفین (حتی کفار در مورد تکالیف عام) می‌شود و تعبیر «الذین آمنوا» صرفاً از باب بیان مخاطب اولیه یا تشریفی بودن است، نه ایجاد اختصاص. به بیان امام، «الفاظ، الفاظ خطاب است ولی واقعیت، خطاب نیست».

ارتباط با بحث اصلی: پذیرش نظریه‌ی خطابات قانونیه، مؤید قوی‌ای برای نقد وارد بر دیدگاه مشهور است. اگر شارع در مقام جعل قانون است، به طور طبیعی در خود فرآیند جعل، نیازی به لحاظ فرد یا افراد معین به عنوان موضوع خطاب ندارد. قانون «وجوب نماز» یا «حرمت ربا» به طور کلی جعل می‌شود. اینکه این قوانین بر عهده‌ی چه کسانی قرار می‌گیرد و چگونه اجرا می‌شوند، به شروط تحقق موضوع و حکم عقل در مقام امتثال که کشف از غرض شارع می‌کند، واگذار می‌شود، نه به ذات جعل.

بازگشت به مسئله واجب کفایی: نتیجه‌گیری نهایی

اکنون و با روشن شدن امکان عدم لحاظ مکلف در ذات حقیقت حکم، می‌توان به پرسش بنیادین بازگشت: تمایز واجب کفایی از واجب عینی بر چه اساسی استوار است؟

پاسخ این است که تشخیص عینی یا کفایی بودن یک وجوب، نه از الفاظ و صیغ امر – که در هر دو حالت ممکن است یکسان باشد، مانند «أَقِمْوا الصَّلَاةَ» و وجوب دفن میت، بلکه از قرائن خارجی و غرض عقلایی شارع از تشریع آن حکم، استنباط می‌شود. عقل با تدبر در طبیعت فعل و مصلحت یا غرضی که شارع از تشریع آن دنبال می‌کند، حکم به نحوه‌ی امتثال می‌نماید

در واجب عینی (مانند نماز): غرض شارع، تحقق یک حالت تعبدی و رابطه‌ی بندگی در یکایک افراد است. بنابراین، عقل حکم می‌کند که این غرض، تنها زمانی محقق می‌شود که هر فرد، مستقلاً و به طور کامل، آن فعل را انجام دهد. از این رو، وجوب، جنبه‌ی عینی و شخصی می‌یابد.

در واجب کفایی (مانند دفن میت): غرض شارع، تحقق یک امر خارجی و رفع یک ضرر یا حاجت عمومی است، مانند احترام به انسان، حفظ بهداشت عمومی. بنابراین، عقل حکم می‌کند که هرگاه این غرض به هر نحو توسط یک نفر یا گروهی محقق شد، تکلیف از دیگران ساقط می‌گردد؛ زیرا غرض شارع، تکرار بی‌حاصل فعل نیست.

بر این اساس، ملاک تمایز، «غرض شارع» است که عقل آن را از طریق قرائن و ویژگی‌های متعلق تکلیف کشف می‌کند. این تحلیل، هم با مبنای خطابات قانونیه سازگار است؛ زیرا قانون کلی، با توجه به غرضش، مصادیق و شیوه‌ی اجرای متفاوتی می‌یابد، و هم مشکل انحلال در واجبات عینی را حل می‌کند؛ زیرا یک قانون کلی وجوب نماز، به طور طبیعی با توجه به غرضش، بر عهده‌ی هر فرد مکلفی قرار می‌گیرد، بدون نیاز به انحلال و تعدد انشاء.

رأی مختار

با توجه به تبیین فوق، نظریه‌ای که در این بخش می‌توان استنباط کرد، عبارت است از اینکه واجب کفایی، واجبی است که شارع آن را به عنوان یک قانون کلی جعل کرده است، با غرضی که تحقق خارجی یک فعل معین را می‌طلبد، بی‌آنکه در مقام جعل، شخص یا اشخاص معینی را به عنوان موضوع خطاب لحاظ کرده باشد. تشخیص کفایی بودن آن، نه از ذات خطاب، بلکه از غرض عقلایی شارع که با تدبر در طبیعت فعل کشف می‌شود، به دست می‌آید. این دیدگاه، متکی بر نقد ادله‌ی قائلین به ضرورت ذاتی مکلف در حکم و نیز اتکا بر مبانی فکری نزدیک به نظریه‌ی «خطابات قانونیه» است. بدین ترتیب، تحلیل ماهیت واجب کفایی از دایره‌ی احتمالات خمسه‌ی در حقیقت حکم خارج شده و بر پایه‌ی تحلیل غایت‌شناختی احکام و نظریه‌ی کل‌نگر «جعل قانون» استوار می‌گردد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

- [1] – خویی، ابوالقاسم، «محاضرات فی أصول الفقه»، با محمد اسحاق فیاض، ج 4، ص 50-51.
- [2] – خمینی، روح الله، «مناهج الوصول إلى علم الأصول»، ج 2، ص 24-28؛ خمینی، روح الله، «تهذیب الأصول»، با جعفر سبحانی تبریزی، ج 3، ص 228-233.

منابع

– خمینی، روح الله، تهذیب الأصول، جعفر سبحانی تبریزی، ۳ ج، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار الإمام الخمینی (قدس سره)، 1381.

– — — — —، مناهج الوصول إلى علم الأصول، ۲ ج، قم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، 1415.

– خویی، ابوالقاسم، محاضرات فی أصول الفقه، محمد اسحاق فیاض، ۵ ج، قم، دارالهادی، 1417.